

## آخرین درس از آخرین پیامبر

محسن اسماعیلی نوشت: راز دلدادگی به محمد(ص) آن بود که خود را از دیگران برتر نمی‌پنداشت و بدون آنکه امتیازی برای خود بطلبد، همواره همچون دیگران می‌زیست، او شرافت و فضیلت خود را مایه سرکوب و سرزنش کسی قرار نمی‌داد و سبق و سابقه خود را دلیل نفی آنها نمی‌دید.



محسن اسماعیلی نوشت: راز دلدادگی به محمد(ص) آن بود که خود را از دیگران برتر نمی‌پنداشت و بدون آنکه امتیازی برای خود بطلبد، همواره همچون دیگران می‌زیست، او شرافت و فضیلت خود را مایه سرکوب و سرزنش کسی قرار نمی‌داد و سبق و سابقه خود را دلیل نفی آنها نمی‌دید.

به گزارش ایکننا، محسن اسماعیلی، عضو مجلس خبرگان رهبری و استاد دانشگاه تهران، در آستانه فرارسیدن بیست و هشتم ماه صفرالمظفر، رحلت پیامبر اکرم(ص)، طی یادداشتی به بیان خصایص پیامبر ختمی مرتبت محمد مصطفی(ص) پرداخت. در ادامه متن این یادداشت را می‌خوانید؛

«بیست و هشتم صفر، سالروز رحلت کسی است که به تصدیق قرآن از هر نظر الگو و دارای خلق عظیم و خاتم و خاتم پیامبران است. حضرت محمد مصطفی(ص) از آن جهت پایان بخش ارسال رسل و انزال کتب شد که نکته ای را ناگفته باقی نگذاشت و پس از او در مجموعه تعالیم انبیاء نقصی نبود که دیگران برای تکمیل آن مبعوث شوند.

اما در میان همه آنچه از «اسوه حسنه» خوانده و شنیده ایم، اهتمام به رعایت حرمت انسان ها (و نه فقط مسلمان ها) و ادای حقوق مردم از برجستگی بیشتری برخوردار است. او برترین مخلوق و علت خلقت بود، ولی در همان حال کرامت هیچ بشری را نادیده نمی‌گرفت؛ با ضعیف ترین ها نشست و برخاست داشت، از گمنام ترین ها دلجویی می‌کرد و پایمال کردن حق هیچ کس را بر نمی‌تافت؛ به ویژه کسانی که فریادشان به جایی نمی‌رسید و تزییع حقوق آنها هزینه ای در بر نداشت.

پیامبر ما چنان به انسان و حرمت او می‌اندیشید که حتی پیکر بی جان آدمی را نیز شایسته احترام می‌دید. نوشته اند: به هنگام گفت و گو با اصحابش بود که جنازه ای را عبور دادند. تمام قد به احترام آن برخاست. یارانش که به احترام ایشان (و نه به احترام آن جنازه!) برخاسته بودند، با بی رغبتی و تعجب گفتند که این جنازه يك يهودی است!! (یعنی او از ما نیست و چنین حرمتی را سزاوار نیست). اما حضرت با توبیخ این همه تنگ نظری فرمود: مگر انسان نیست؟! هرگاه جنازه ای دیدید به احترام آن برخیزید (بدون آنکه به دین و آئینش بنگرید).

آن نگاه و حیانی و منطبق با فطرت بود که دوست و دشمن را پروانه وار گرد شمع وجودش جمع و زمینه را برای جهان گیر شدن پیامش، با شتابی باورنکردنی، آماده کرده بود. قرآن به صراحت نرمی و مهربانی با مردم را رمز موفقیت او می‌داند و تأکید می‌کند که اگر تندخو و سخت دل بود، به رغم همه خوبی هایی که داشت، همه از گرد او پراکنده می‌شدند!

راز دلدادگی به محمد(ص) آن بود که خود را از دیگران برتر نمی‌پنداشت و بدون آنکه امتیازی برای خود بطلبد، همواره همچون دیگران می‌زیست، او شرافت و فضیلت خود را مایه سرکوب و سرزنش کسی قرار نمی‌داد و سبق و سابقه خود را دلیل نفی آنها نمی‌دید. وقتی با یاران به سفر می‌رفت و در جایی برای رفع خستگی بار بر زمین می‌نهادند، هرکس به کاری می‌پرداخت. یکی ذبح حیوان را می‌پذیرفت و دیگری کندن پوست آن را. این پختن غذا را بر عهده می‌گرفت و آن یکی کاری دیگر را ... در این میان پیامبر نیز مشتاقانه و فروتنانه جمع کردن هیزم را وظیفه خود قرار می‌داد. جمعیت يك صدا التماس می‌کرد: شما راحت باشید که ما به خدمت شما افتخار می‌کنیم. اما او پاسخ می‌داد: «خداوند دوست ندارد، بنده ای را در میان دوستانش با وضعی متمایز ببیند که برای خود نسبت به آنان امتیازی در نظر گرفته است.»

جریان آخرین دیدار او با مردم؛ نه فقط ذکر مصیبت، که درس ماندگاری برای همیشه تاریخ است. شیخ صدوق و بسیاری دیگر از بزرگان دین نقل کرده اند: در واپسین لحظات عمر شریفش، در مسجد و خطاب به عموم مردم فرمود: خداوند سوگند یاد کرده است که از تجاوز به حقوق انسان ها نخواهد گذشت. پس شما را به خدا! هرکس حقی از او تباه کرده ام برخیزد و قصاص کند. پیرمردی به نام «سواده بن قیس» از میان آنان برخاست و گفت: پدر و مادرم به فدای تو! هنگامی که از طائف آمده بودی و عصای خود را بلند کردی تا بر ناقه ات فروآوری، بر شکم من زدی که در میان استقبال کنندگان بودم. نمی‌دانم به عمد زدی یا به خطا؟!

حضرت فرمود: به خدا پناه می برم که به عمد کرده باشم. سپس بلال را فرمود که همان عصا را از فاطمه که در خانه نشسته بود، گرفته و بیاورد. داستانش مفصل است ... بلال در کوچه ها ناله می زد و فریاد بر می آورد که: چه کسی مانند رسول خدا چنین می کند؟ عصا را آورد و پیامبر به آن پیرمرد داد. «سُوَادَةُ بِن قَيْسٍ» گفت: پیراهن خود بالا بزن و شکم خود را بگشای.

جمعیت گریه می کرد و از جسارت و بی رحمی پیرمرد در شگفت بود. شاید خیلی ها می خواستند به او یورش برند. اما در میان خشم و حیرت حاضران، او فقط اجازه خواست تا به امید رهایی از دوزخ، بوسه به جای قصاص بزند!

پیامبر دوباره پرسید که آیا حق خود را نمی گیری؟ پیرمرد که به آرزوی خود رسیده بود، عفو کرد و عفو خدا طلبید ... یا وَجِیْهًا عِنْدَ اللّٰهِ اِشْفَعُ لَنَا عِنْدَ اللّٰهِ.»